

# با شاعران امروز زیر نظر شورای شعر

- «بخش شعر» ما، به حقیقت بخشی از «دایرةالمعارف ادبیات معاصر ایران» است. همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و اگر از ارزش کافی برخوردار باشد، در «دایرةالمعارف ادبیات معاصر ایران»، در مدخل نام شاعر چاپ خواهد شد.
- در صورت علاقه، گزیده‌یی از شعرهای شاعران معاصر مورد علاقه‌تان را همراه شرح حال مستند آن شاعران، برای دایرةالمعارف بفرستید

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

## بشکن

نفسم گرفت از این شب در این حصار بشکن  
در این حصار جادویی روزگار بشکن  
چو شقایق از دل سنگ برآر رایت خون  
به جنون، صلابت صخره‌ی کوهسار بشکن  
تو که ترجمان صبحی به ترم و ترانه  
لب زخم‌دیده بگشا، صف انتظار بشکن  
«سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی»  
تو خود آفتاب خود باش و طلسم کار بشکن  
بسرای تا که هستی، که سرودن است و بودن  
به ترنمی دژ وحشت این دیار بشکن  
شب غارت تتاران، همه سو فکنده سایه  
تو به آذرخشی، این سایه‌ی دیوسار بشکن  
ز برون کسی نیاید چو به یاری تو، این جا  
تو ز خویشتن برون آ، سپه تتار بشکن  
**دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - تهران**

## کدامین بقعه...

ای تمام دل خوشی یک خوشه از لبخندتان  
یک دهن بر من بنوشان، جرعه‌یی از قندتان  
شیطننت می‌بارد از قیطان ابرویت، مکن  
تا کنار آید نگه، با مردم دلبنده‌تان  
ساده‌یی صادق چو من، آگه ز نیرنگ تو نیست!  
هست صد روباه، بازی‌خورده‌ی ترفندتان  
شعر، بر من می‌فرستی، «زنگ» بر کس می‌زنی!  
گرد و خاکی کرده‌یی برپا، ز چون و چندتان  
ریسه از خودسوزی حسرت نگاهان، می‌روی  
می‌زنم آتش به خود، شاید کنم خرسندتان  
می‌کند دل، آن که ناگه دل سپارد، ارج نه  
شکل گیسو، کو چو من، کم کم شود، پابندتان  
خوب می‌دانم که بر آن دیده‌ی میشی قسم  
خویشتن را بشکنم، گر بشکنم سوگندتان!  
تا کدامین دفتری، اوراق گردد هند را؟  
می‌رود یک کاروان کندو، ز شکر خندتان

این چنین یک شوشه و خوش لهجه و شوخ و ملیح  
نیست در بین تمام گل‌رخان، ماندندان  
شاخه‌یی در من بیابویز ای بلور سرخ‌وش!  
با انار ساوه، انگاری بود پیوندتان  
تا ببوسم آن ستون عاج راه، با شور و شوق  
کاش بودم، حلقه‌ی زنجیر گردنبنده‌تان!  
از زبان‌بازان حذر، بر عاشق یک‌دل پیچ  
این منم تنها که می‌خواهم سعادت‌مندان  
گیرم ار، صد نکته‌ات گویم ز غم‌خواری به گوش  
در صدف وقتی نمی‌گیری، چه سود از پندتان؟  
چلچراغ کهکشان‌ها را به خاک افکنده است  
تا کدامین بقعه راه، روشن کند فرزندان؟  
در خزر ماهی سپیدت را برس «رحمت» که هست  
هفت دریا، ماهی آزاد، حسرت‌مندان  
۱- اشاره‌یی است به تربت «حاج سیدحسین آقا مجتهد  
(پدربزرگ سراینده‌ی شعر) در تقاطع سردار جنگل و  
خیابان لاکانی رشت که زیارتگاه عموم است.  
**رحمت موسوی گیلانی - رشت**

## مرغ توفان

حالا که دیگر مرغ توفان نیست  
سردار فردهای ایران کیست؟  
شب‌کورها شادند و در پرواز  
در شهرشان امشب چراغانی‌ست  
حالا که دیگر نیست، انگار می‌دانیم  
او چون عقابی پیر تنها بود  
ما در حصار خویشتن بی‌او، او در گریز از  
خویشتن با ما بود  
آن شب که ایران خسته از فریاد  
در دست‌های او رهایی یافت  
ما بی‌خبر از وحشت تاریخ، رفتیم و تنه‌ایش  
رها کردیم  
او صبح صادق بود و ما مسحور، بر فجر

کاذب اقتدا کردیم  
حالا که دیگر نیست، حالا که جایش بین ما  
خالی‌ست  
انگار می‌دانیم:  
او روشنایی بود و هشیاری  
معنای آزادی و بیداری  
در دست‌هایش زندگی جاری  
یک لحظه بود اما چه بسیاری  
فریاد او در شعرها جاری‌ست  
خاموشی‌اش آواز بیداری‌ست.

**دکتر علی‌رضا نوری - تهران**

## اندوه زمستانی

از بیستون و دامن الوند  
برف است و برف، تا به دماوند  
گم شد درون ابر چو خورشید  
او را نه جلوه ماند، نه لبخند  
پرواز را چو بال گشاید  
مرغ نه به دره‌ی دربند  
مرغان برف بیند، کز ابر  
پرپرزان به خاک نشینند  
گویی کبوتران سپیدند  
زی کوه و دشت آمده یک چند  
نه، نه، سیاه‌بختی ما را  
پنهان همی کنند به ترفند  
وز یاد می‌برند به عمدا  
پرواز تا به آخر اسفند  
\*\*\*

سرما چه هولناک، چه بی‌رحم!  
بار دگر نشست بر اروند  
این زمهریر خواهد ز آن پیر  
امسال پوست باز همی کند  
از بیم برف طعمه رها کرد

آن شرزه شیر چابک ارغند  
وز یاد برد نغمه و پرواز  
مرغ گرسنه بر لب فر کند  
دل گیر می‌نماید و کوتاه  
بامی که دست ابر پی افکند  
گویی که باژگونه بیفتاد  
زین آب‌گون ژرف، چو آوند  
لرزد یکی برهنه و لرزد  
با او درخت کوچه همانند

\*\*\*

ای تن به ناز و نوش سپرده  
کت جلوه کرد برف خوش آیند!  
با لولیان مست غزل‌خوان  
بینم که شادمانه و خرسند  
نرمک به ژرف درّه به لغزی  
از شیب برف پوش دماوند  
هر شب تو را گشاید آغوش  
نازک تنی به عشوه و لبخند  
دائم به جلوه دارد مشکویت  
با آفتاب و آینه پیوند  
آنک! زنی نشسته به درگاه  
نان‌خواه بهر کودک دل‌بند!  
ما را ز روزگار پریشان  
با گردش نگاه دهد پند  
درمانده را به سورت سرما  
جز اشک و آه! چیست پس افکند!؟

\*\*\*

گفتم مگر به سنگ بیابان  
دردا، ز روزگار غمی چند،  
کاو نشنود فغان دل ما  
زان برج عاجر نادره مانند  
با خواجه گفت باید کز دار  
خواهم تو را به حنجره آوند  
ای مرد! ای برهنه که سرما  
بر بود از کنار تو فرزند  
دیو از تو دست باز ندارد  
زند ار فروه بخوانی و پا زند  
دیو تو جهل توست، نه تقدیر  
بر لب، فسون و حيله و دروند  
تا وارهی ز آفت این دیو  
از عقل بازجوی پدافند

\*\*\*

ای کاش بشکند بنماند  
دستی که بذر فقر پراکند

آمد مرا قصیده به پایان  
با وزن طرفه، «طرفه پساوند»<sup>۱</sup>  
برف هم‌چنان که بود، ببارد  
ز البرز تا به قله‌ی الوند...  
۱- از ملک‌الشعراى بهار

### عزت الله فولادوند - کرج

#### زخمی

چه بر سرت آورده‌اند؟ / ای زخمی / که هنوز  
زخمی / دیروزی / هنوز می‌سوزی / چه بر  
سرت آورده‌اند؟ / ای فریاد / ای شادی /  
آزادی / چه بر سرت آورده‌اند؟

#### محمود مغانلو - شهرری

#### عشق به وطن

در پاسخ به عزیزی که مدام مرا به‌دیار  
فرنگ فرامی‌خواند!

کجا روم؟ نتوانم که مرغ این چمنم  
کجا شوم؟ به خدا پای بند این وطنم  
مرا که خاک وطن هم‌چو تو قیامت به چشم  
میاد خاک غریبی شود غبار تنم  
مرا به خانه‌ی غربت نه عزتی‌ست پدید  
ولی به‌خانه‌ی خود هم‌چو شمع؟  
در این سراچه چو بلبل ترانه می‌خوانم  
کجا روم که شمارند کمتر از زغتم  
در آن دیار که بیگانه‌ام همی خوانند  
مرا چه کار؟ که این‌جا خدای خویشتم  
عجب مدار از این بستگی و دل‌بندی  
به عشق مام وطن بسته تار و پود تنم  
هزار مرتبه خوش‌تر مراست جامه‌ی خویش  
اگر ز بُرد یمانی کنند پیرهنم  
چرا ز مردم خون‌گرم و مهرورز و نجیب  
در این دیار حذر کرده باز دل بکنم  
تو را به دور از این خانه هیچ نشمارند  
مرا به خانه نگر حالیا منم که منم!  
سخن ز دل چه توان گفت در غربیتان  
بیان عاطفه ناید به‌کار در سنجم  
مراست نرگس شیراز و یاس و لاله به‌جا  
چه حاجت است به گلگشت و نافه‌ی ختنم؟  
ز خاک پاک مصلی و طوس و نیشابور  
ز اصفهان و ز تهران چه‌گونه دل بکنم  
ز گل‌رخان پری‌روی خطه‌ی شیراز  
چه‌گونه باز توانم که دیده برفکنم  
بهر کجای جهان دیده گر فروبندم

به‌خاک پاک مرا بسپرید در وطنم!  
دکتر عباس خالصی - تهران

#### حلاج

بگذار تا بسنجند  
وزن خالص «مردانه‌بودن» را  
در ما  
با دارهای همیشه فراز بنی‌عباس  
- این ترازوهای «عدل‌سیاه»!  
این سنجه‌های اخلاص!  
بگذار دگر بار  
عموزادگان، سیه‌نامه‌ها، سیه‌جامگان  
به دست خط جنید بغداد  
حلاجی‌کنندمان  
تا نیک پنگردن  
ما چند مرده  
«حلاج» ایم!

#### علی اصغر فیروزنیا - بجنورد

#### سفره‌ی دل

سفره‌ی دل کاش از نان پاک بود  
طعم ما چون طعم لوطی خاک بود  
کاشکی دل‌های ما چون غنچه‌ها  
در هوای عشق یک‌دم چاک بود  
کاشکی در این دو روز زندگی  
عشق ما تا حد ما ادراک بود  
کینه هرگز در دل ما جا نداشت  
سینه‌ی ما پهنه‌ی افلاک بود  
کاشکی دنیا درون چشممان  
پست‌تر از ذره‌ی خاشاک بود  
هوشنگ بهداروند - شوشتر

#### خواب غفلت

ای کاش که عمری همه در خواب نبودیم  
خونابه خور از یاده‌ی خواب نبودیم  
قربانی این رسم و رسومات و اراجیف  
ای کاش که ما مضحک اصحاب نبودیم  
چون هیزم خشکی که به هر شعله‌ی آتش  
وز شور جهالت همه بی‌تاب نبودیم  
ما کورشیان را چه شد این راه خطا رفت  
خوش بود اگر باعث این باب نبودیم  
چون موم به‌دست دگران خوار و ذلیم  
از بهر متاع همه اسباب نبودیم  
تا آتش این معرکه از ماست، رهی نیست

از ماست که بر ماست اگر آب نبودیم  
از تازی و این معرکه‌گیری عجیبی نیست  
از چیست از آبیم و می‌ناب نبودیم  
لعتت به ... شعبده‌باز هنر دهر  
کز بهر متاعش همه قلاب نبودیم  
شیدا فلک از ناله‌ی تو تاب ندارد  
ای کاش که عمری همه در خواب نبودیم  
**مراد کشانی** (شیدا تویسرکانی) - تهران

### در حسرت آزادی

بگیر، هر آن‌چه دارم من / بگیر نانی که دارم  
من / بگیر رخت و لباسم را / بگیر این بند و  
دامم را / بده بال رهایی را، رها کن از  
سیاهی‌ها / رها کن از جهالت‌ها، رها تا  
بی‌نهایت‌ها / بگیر هر آن‌چه دارم من / بگیر  
دردی که دارم من / بریز شرب رهایی را،  
کنون در کام و در جامم / رها از قید و دامی  
کن / که می‌بندد پر و بالم / درین زندان، درین  
وادی، بیافشان عطر آزادی، همان عطری که  
پرواز است، سوی نور و آزادی، بگیر هر آن‌چه  
دارم من، بگیر بغض گلویم را / ببخشا  
لحظه‌ی شادی، همان شادی ز آزادی / زبوی  
عطر آزادی، همه دنیا از آن من / چو آید بوی  
آزادی، شود سیراب جان من / بگیر هر آن‌چه  
دارم من، ببخش یک لحظه آزادی.

**افسانه صفرپور** - تهران

### مهمان عزیزی

طی شد ایام و ندیدم مستی از صهبای عمر  
صرف شد بیهوده دوران شبابم پای عمر  
هر نفس زانوی غم گیرم بغل، گویم به خود  
کی به رویم بازگردد با خوشی درهای عمر  
سوختم در آتش هجر بتان ماهرو  
روز و شب رفت این چنین، تا چون رود فردای عمر  
«دست ما کوتاه و خرما بر نخیل» آمد مثل  
قاتم خم شد ز هجران، چون قد و بالای عمر  
سجده گاهم بود کوی یار و رویش قبله‌ام  
نیست چیزی در جهان زندگی همتای عمر  
جز زیان سودی مرا حاصل نشد در وصل یار  
سخت افتادم ز پا در راه این سودای عمر  
بی‌قرارم بهر مهمان عزیزی چون اجل  
کیست چون من روز و شب آشفته و شبیای عمر  
هم‌چو مجنون بهر لیلی، شد زبان زد نام من  
دربه‌در، آواره، شد مسکن مرا صحرای عمر

هم‌چو فرهاد از غم شیرین زدم زخمی به‌سر  
لاله روید از زمین از چشم خون پالای عمر  
این غزل در واپسین ایام نوروزی سرود  
نیک می‌داند، ندارد حاصلی شکوای عمر  
**حسین حاجی نوروز** - تهران

### ققنوسک مترسک

بگنار! ققنوسکی باشم / زاییده‌ی آبی / بی‌وام  
روشنایی / آتشی / در شب سرد و سوزان  
بی‌پناهی! / نه سرد و یخین و غمین / گریزانده‌ی  
پزندگان در به‌در و گرسنه / مترسکی!

**مهدی رضوی خانکهدانی** - شیراز

### بادا باد!

#### به عین القضاة همدانی

دیرگاهی‌ست؛  
کاین سان هراسان و / قلم بشکسته،  
لب بسته،  
نشسته!  
خسته و خاموشم ای شعر؛  
آنک کرم فرموده، از مژگان خودکارم،  
بیابویز،  
با قطره، قطره غم سرشک واژه‌هایت  
بر سطر، سطر تشنه کام کاغذم ریز  
با من بیامیز...  
زیرا که من بی‌تو نمی‌پایم.  
این بار، باداباد!  
هرجا بخواهی با تو می‌آیم...

### شود آیا؟

تازگی‌ها... / برگ‌ها پیوسته / باهم،  
نجوای فصلی دیگر دارند. / سیر سیرک‌ها،  
با اجرای سمفونی بیداری / سازشان کوک به  
آهنگ امید / تا سحر بیدارند. / قاصدک‌های  
سپید / با پیامی از صبح / به چراغانی شب  
می‌آیند. / رهگذاری تنها / پشت دل‌تنگی  
شب می‌خواند: / «شود آیا که در میکده‌ها  
بگشایند؟»

**محمد رفیع** - تهران

### خلیج فارس

ای دل‌بخوان ترانه به‌نام خلیج فارس  
گلبنگ عشقانه به‌نام خلیج فارس  
سرکن سرود عشق بزن ساز عاشقی  
با چنگ و با چغانه به‌نام خلیج فارس  
ما دل سپرده‌ایم بر این آب نیلگون

این لولوی زمانه به‌نام خلیج فارس  
سر می‌دهیم و بر کف دشمن نمی‌دهیم  
این جام بیکرانه به‌نام خلیج فارس  
ای دل‌بخوان چو شاعر آزاد این وطن  
اشعار جاودانه به‌نام خلیج فارس  
آنان که خون خویش به کام تو کرده‌اند  
حکم خلیج فارس به‌نام تو کرده‌اند  
**محسن محمودی** «آزاد قلم» - تهران

### نوروز نزدیک است، ای زن!

با شادباش روز جهانی زن: ۸ مارس / ۱۷  
اسفند، شعر زیر از بانو سیمین بهبهانی را به  
همه‌ی زنان ایرانی تقدیم می‌کنیم:

تصویرها شد تیره در من  
آینه‌ام زنگار بسته  
دل برده‌ی از نیل و حسرت  
بر صحنه‌ی دیدار بسته  
میخانه‌ی متروک بی‌نور  
از باده‌نوشان مانده بس دور  
بر آن دو در با شیشه‌ی پاک  
هر عنکبوتی تار بسته  
ای دل! چرا چندین خاموشم  
کو آن لب شادی فروشم  
اشک سبک‌جوشم ره خواب  
بر دیده‌ی بیدار بسته  
\*\*\*

نوروز نزدیک است ای زن!  
برخیز و نوکن جامه بر تن  
همتای شاخ نسترن شو  
کاذبن به هر دیوار بسته  
فردا که سال دیگر آید  
در کار شو تا غم سرآید  
بی‌چند و چون کامش برآید  
آن کس که دل در کار بسته  
از عمر و هستی بهره‌برگیر  
کز این کمان‌گر بگذرد تیر  
برگشتش را نیست تقدیر  
کاین جا ره تکرار بسته

\*\*\*

یاران یک‌دل کم نبودند  
رفتند و ره را آزمودند  
سیمین پی ایشان گرفته  
وین آزمون را بار بسته...

**سیمین بهبهانی** - تهران